تاریخ فلاسفه اسلامی (اسرار سبزواری و فلسفه او)

مدرسی چهاردهی، مرتضی

گوبند در دیار فارس دیوانی بنام«خاموش»بوده شمار جمعیت صد نفر میشد نه کم نه بیش!راه‏وروش آنان اندیشه بسیار و خاموشی تام بود،قضا را یکی از اعضای انجمن بدرود زندگانی گفت،شهریار یک نفر از نزدیکان پر حرف خود را بجایش گماشت!در آن روزگار در گرد جهان دانای مشهوری‏ بود که مقامی ارجمند در معرفت داشت.

هنگامی که خبر وفات آن قهرمان سکوت از دیوان خاموشان پخش گشت‏ آن دانشمند بزرگوار بر اسب تیزرو سوار شد و خود را بدیوان خاموشی رسانید و درخواست عضویت نمود.وی را نپذیرفت و دریغ خوردند که ماجرا چرا چنین اتفاق افتاد!!رئیس کاسه‏ای پر از آب که ذره‏یی خالی در آن نیود در برابر خود گذاشت دانشمند مسافر اندیشه رئیس هوشمند را دانست،ناگهان‏ برگ گلی را بدست آورد و چنان بر روی آب گذاشت که ذره‏ای از آب کم‏ نگشت!!

آنگاه برخلاف رویه وی را پذیرفتند،بنا شد نام و نشان و شماره ردیف‏ خویش را ثبت دفتر انجمن کند،نامش را ثبت نموده دید که شمار اعضای دیوان‏ را صد نفر نوشته‏اند،تدبیری بکار برد صفری در سمت چپ آن عدد گذاشت‏ این چنین«0100»که با ورودش شمار اعضای محفل زیاد نشده باشد شایستگی‏ آن را هم ندارد که در جرگه هوشمندان خاموش جهان قرار گیرد،در حقیقت‏ آن را که در حساب ناید اوست!

قهرمانان سکوت شادمانی‏ها کردند که تازه‏وارد با آن همهء دانش و هنر فروتنی بسیار نمود،سپس صفر را تبدیل بواحد کردند این چنین«1100» خواستند برسانند که این واحد در حکم هزار است،چرا که دانشمندی فروتنی‏ را با دانش و هوش بهم آمیخت و در جرگهء خاموشان جهان درآمد1این‏ داستان که هوش و فروتنی دانشمندان ایران باستان را نمودار می‏سازد مرا بیاد حاج ملا هادی سبزواری فیلسوف بزرگ انداخت،هنگامی که در حوزه علمی و روحانی اصفهان طلبه‏یی گمنام بود ماجرایی برایش اتفاق افتاد که‏ چنین ثبت کرده‏اند:

(1)-المقتطف چاپ چهاردهم،مصر

گفتگوی حکیم سبزواری با کشیش

حکایت کنند که در محلی از اصفهان گاهگاهی از هر صنفی گروه بسیاری‏ از تماشاچیان از کوچک و بزرگ و دانا و نادان حاضر میشدند سخنان دانشمندانی‏ را که برای اثبات دعوی خود دلیل‏ها و برهان‏ها برپا میکردند گوش میدادند تا آنکه کشیشی از نصرانیان پس از کشمکش بسیار و جدلهای بیشمار محکوم و درامنده گردید بخیال اینکه اطرافیان را بمسئله قلندری و بعبارت دیگر بهوچی‏گری از میدان جدال بیرون کند و امر را برمردم مشتبه سازد از دانشمندان‏ اسلامی جویا شود،ده بز،بیست خر،سی اسب،چهل گاو،شصت شتر، هفتاد بگیروببند چیست؟اگر این پرسش را پاسخ دادید قضیه را حل نمودید تمام دعاوی و برهان‏های شما درست و قیاس‏های شما به نتیجه میرسد و آنگاه‏ اعتراف و اقرار بر مغلوبیت و بی‏اساس بودن سخنانم مینمایم وگرنه شما بر باطل‏ بودن مدعای خود باور نمائید؟!

این پرسش بیمورد و بی‏مناسب تمام ذهن‏ها را پریشان!!همه دانشمندان‏ را باندیشه انداخت!در آن زمان سبزواری که جوانی غریب و طلبه‏ای گمنام‏ بود و در ردیف تماشاچیان معرکه بشمار میرفت قدم پیش نهاد و با کمال احترام‏ از دانشمندان مجلس اجازه خواست که پرسش قلندری کشیش را بوی برگذار نماید؟!دانشمندان درخواست ایشان را پذیرفتند و در ردیف خود جایگاهی‏ برای او قرار دادند،در این هنگام تمام مردم گردن‏ها را کشیده و چشم‏ها بوی‏ دوخته و نگران شدند که چگونه این جوان گمنام پاسخ این دانشمند را خواهد داد؟!سپس اسرار خاموشی مجلس را درهم شکست و با خوشروئی و گشاده‏روئی‏ خطاب به کشیش کرد و با بیانی بسیار جالب آغاز سخن نمود.چنین معمارا حل‏ کرد.

آقای محترم پرسش شما کنایه و استعاره از حالات و اطواری است که‏ انسان را از سن کودکی و جوانی تا رسیدن بمرتبه پیری دست میدهد در هر مرحله از مرحله‏های عمر و زندگانی فطرت و طبع بشر مقتضی حالات و بروز کیفیاتی است که از وی صادر میگردد از شخصی هم که سنش مقتضی آن‏گونه‏ رفتار است هرگاه به بینند بنظر و عقیده و امر نامناسب و زشت می‏آید،بشر در نخستین مرحله از زندگانی به بز که حیوانی است بازیگوش و با جست و خیز شباهت تمام دارد از پنج سالگی باین رفتار آغاز می‏کند و بیشتر در پانزده‏ سالگی این حالت پایان می‏یابد،بحران این روش و طرز اخلاق این مرتبه‏ از عمر در سن ده سالگی است که پیش از آن روز شدت می‏یابد و سپس کم‏کم ناتوان گردیده و بکلی این حالت از بین میرود،و پس از طی این منزل وارد مرحلهء شهوت‏رانی شده و اندک‏اندک این شیوه و رویه زیاد میشود تا سن بیست‏ سالگی که آخرین مرتبه نیرو و شدت است که شبیه خر میگردد(زیرا این‏ حیوان در این صفت تخصص دارد و از سایر جانوران ممتاز است)سپس این‏ حالت نیز رو به کمی میرود تا سن بیست و پنجسالگی که بیشتر شدت این غریزه‏ را از دست میدهد،آغاز در سلوک و سیر حالت سوم که فراست و تیزهوشی و چستی و چابکی است میکند،صورت و کمال این حالت در سن سی سالگی است‏ سپس این احوال هم مانند حال‏های گذشته رو بسستی و ناتوانی گذاشته و در بسیاری از نوع بشر در سن سی و پنجسالگی این صفت پایان می‏پذیرد و بهمان‏ شدت و قدرت نخستین باقی نمی‏ماند!پس از این مرتبه سنگینی و وقاری برای‏ انسان بدست میآید مانند گاو که راه رفتنش با وقار خاصی همراه است!بنابر- این در این مرحله از عمر طرز رفتار آدمی را بگاو تشبیه نموده‏اند!حد کمال‏ وقار و سنگینی در بشر در سن چهل سالگی است،سپس کم‏کم این حالت از بین‏ رفته و حالت شتری که دوربینی و صبر و طاقت در حوادث زندگانی است بدست‏ می‏آید!آخرین بحران این رویه در شصت سالگی است زیرا این حالت نیز مانند حالات دیگر از بین میرود در این هنگام چون انسان خودش را ازکار افتاده و زمین‏گیر می‏بیند با تجربه‏هائی که در مدت عمر حاصل نموده. و بر فایده‏ها و اهمیت ثروت و قدر و قیمت آن کاملا پی میبرد و بسیار آزمند و حریص میگردد بطوریکه از اول کودکی تا آن وقت چنان مشتاق بگرد آوردن مال میشود که هیچگاه در خود ندیده بوده است!آری او باندازه‏ای در چنگال آن گرفتار میشود که اگر بتواند می‏خواهد درآمد موهوم آینده را نیز هم‏اکنون بدست آورد.و در صندوقی نهاده و در آن را بسته و یکدینار بهیچکس‏ ندهد تا آنجا که اگر طبیعت کشنده(پناه بر خدا)شدت پیدا کند ممکن است‏ بحد نیازمندی هم مصرف ننماید.

چون حکیم سبزواری بیانات خود را باینجا رسانید صدای آفرین‏ از خواص و عوام بلند شد و کم‏کم داستان کفتگو با ترسا منتشر شد و انعکاس‏ خوبی در آن محیط پیدا کرد و اسرار مشهور گشت!!

شاید اسرار این نکته‏های دقیق را از آیه شریفه درک نموده است که‏ خداوند می‏فرماید:

اعملو انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال‏ و الاولاد.